

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
از آن به که کشور به دشمن دهیم

[www.afgazad.com](http://www.afgazad.com)

[afgazad@gmail.com](mailto:afgazad@gmail.com)

Political

سیاسی

دانش و امید، شماره ۱۷ - اردیبهشت - ثور - ۱۴۰۲

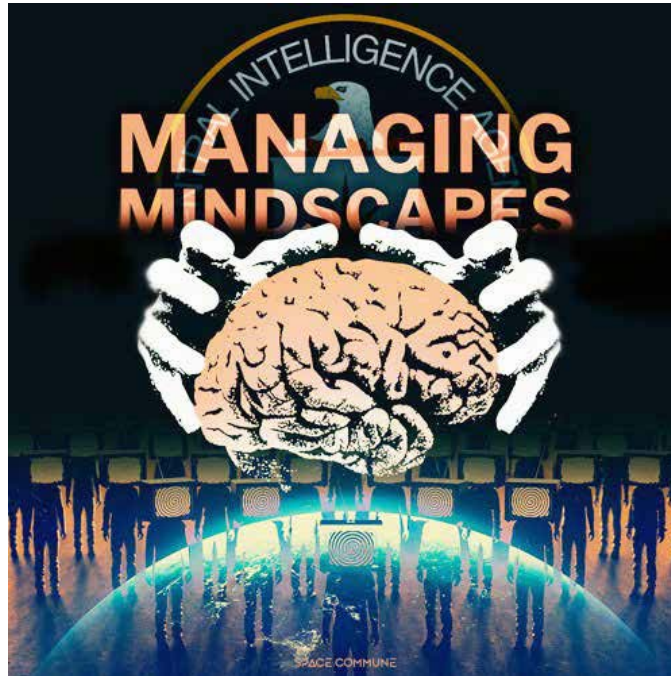
نویسنده: گابریل راکهیل

برگردان: فرشید واحدیان

۲۸ اپریل ۲۰۲۳

## سازمان سیا و مکتب ضد کمونیستی فرانکفورت

(۲)



امپریالیسم و چپ نو

نظریه انتقادی به سبک امریکانی

این امتناع [مؤسسه تحقیقات اجتماعی] از مشارکت آشکار در کنش سیاسی ترقی خواهانه زمانی تشدید شد که رهبران مؤسسه در اوایل دهه ۱۹۳۰ آن را به ایالات متحده منتقل کردند. مکتب فرانکفورت خود را با نظم بورژوائی محلی تطبیق داد و کارهای گذشته و حال خود را به صورتی سانسور کرد تا با حساسیت‌های دانشگاهی یا شرکتی محیط جدید سازگار باشد. هورکهایمر کلماتی مانند مارکسیسم، انقلاب و کمونیسم را از نشریات خود حذف کرد تا آن که موجب

رنجش حامیان مالی امریکائی خود نشود. علاوه بر این، همانطور که بعدها هربرت مارکوزه توضیح داد، هر نوع فعالیت سیاسی در مؤسسه به کلی ممنوع بود. هورکهایمر تلاش خود را بر تأمین بودجه مؤسسه از سوی شرکت‌ها و دولت [امریکا] متمرکز نمود و حتی قراردادی با یک شرکت روابط عمومی بست تا به تبلیغ برای مؤسسه در ایالات متحده بپردازد. الحاق که توصیف هجوآلود برتولت برشت، تبعیدی سیاسی دیگر المانی از فضایی مکتب فرانکفورت چندان بیراه نبود. استوارت جفریز ۱۸ از قول برشت درباره اینان می‌گوید «روسیانی هستند جویای کمک برای بنیادشان در دوران مهاجرت به امریکا که آنها عقاید و توانائی‌های خود را به سان کالا در راه حمایت از ایدئولوژی سرکوبگر جامعه امریکا، می‌فروشدند.» آنها در حقیقت عاملان آزاد روشنفکری بودند که بدون قید و تعهد نسبت به هرگونه سازمان متعلق به طبقه کارگر، به دنبال جلب حامیان دولتی و شرکتی از نشان تجاری خود، یعنی تئوری سر تا پا انتقادی، در بازار بودند.

والتر بنیامین دوست صمیمی برشت، یکی از مهم‌ترین سخنگویان مارکسیست مکتب فرانکفورت در آن زمان بود. او نتوانست مانند دیگران به ایالات متحده برود، زیرا در سال ۱۹۴۰، زمانی که یقین یافت نازی‌ها به دنبالش هستند، به طرز غم‌انگیزی در مرز بین فرانسه و اسپانیا خودکشی کرد. به گفته آدورنو، او «پس از آن که کار نجاتش مسجل شد، خود را کشت» زیرا «عضو دائم مؤسسه شده بود و خود این را می‌دانست» و «خرج سفرش بی‌مضایقه برایش فرستاده شده بود» این فیلسوف مشهور ادعا کرد که بنیامین می‌دانست «می‌تواند از نظر مادی کاملاً به ما تکیه کند». این روایت، که خودکشی بنیامین را با توجه به موقعیت تشریح‌شده، تصمیم شخصی غیرقابل درکی جلوه می‌دهد، دروغ‌پردازی [آدورنو] برای تیرئه شخصی و سازمانی بود. بر اساس استدلال تحلیل مفصلی که اخیراً اولریش فرایز ۱۹ منتشر کرده است، چهره‌های برجسته مکتب فرانکفورت نه تنها تمایلی به کمک مالی به بنیامین برای فرار از چنگ نازی‌ها نداشتند، بلکه کارزار فریبکارانه و گسترده‌ای را برای جا زدن خود به عنوان نیکوکارانی که برآستی خیرخواه او بودند، به‌راه انداختند.

بنیامین قبل از خودکشی برای دریافت مقرری ماهانه به مؤسسه وابسته بود. با این حال، جماعت مؤسسه از تأثیر برشت و مارکسیسم انقلابی بر آثار بنیامین بیزار بودند. هنگامی که آدورنو به هورکهایمر توضیح داد که بنیامین باید «قاطعانه» خود را از نفوذ برشت رها سازد، در توصیف برشت بی‌هیچ ابائی، دشنام ضدکمونیستی «وحشی» را به‌کار برد. بنابراین، جای تعجب نیست که بنیامین به دلیل انتقادات آدورنو از کارش و خودداری آدورنو از انتشار بخشی از بررسی سال ۱۹۳۸ بنیامین درباره بولدر، از قطع مقرری خود بیمناک باشد. هورکهایمر همان زمان که نیروهای فاشیست حلقه محاصره را به دور بنیامین تنگ می‌کردند، به‌صراحت به او اعلام کرد که منتظر قطع مقرری خود باشد. از سال ۱۹۳۴ منبع درآمد بنیامین برای زندگی همین مقرری بود. وانگهی هورکهایمر مدعی شد که به دلیل کمبود بودجه، امکان تأمین هزینه بلیط سفر با کشتی بخار به ایالات متحده به قیمت کمتر از ۲۰۰ دلار، برای نجات بنیامین وجود ندارد. این جواب دقیقاً یک ماه پس از انتقال ۵۰ هزار دلار اضافی به حسابی بود که در اختیار انحصاری او [هورکهایمر] قرار داشت، و این دومین نوبت طی هشت ماه بود که ۵۰ هزار دلار دیگر (به ارزش کمی بیش از یک میلیون دلار امروز) به حساب او واریز می‌شد. در جولای ۱۹۳۹ نیز، فریدریش پولاک ۱۳۰ هزار دلار اضافی از فلیکس وایل، پسر ثروتمند یک میلیونر سرمایه‌دار، برای مؤسسه دریافت کرد. این میلیونر بخشی از سود به دست آمده خود از معاملات غله در ارجنتاین، بورس‌بازی املاک و تجارت گوشت را، صرف کمک به مؤسسه کرد. مشکل، پول نبود، اراده سیاسی وجود نداشت. در واقع، فرایز با رولف ویگرشائوس ۲۰ هم‌عقیده است که تصمیم بی‌رحمانه هورکهایمر برای تنها گذاشتن بنیامین، بخشی از الگوی گسترده‌تری بود که مدیران مؤسسه بر اساس آن،

تحقق منافع خصوصی خود را به‌طور سیستماتیک بالاتر از منافع دیگران قرار می‌دادند و در همان حال به‌ظاهر از تعهد عظیم خود نسبت به قربانیان آزار و شکنجه رژیم نازی دم می‌زدند. با کوبیدن آخرین میخ بر تابوت بنیامین، میراث ادبی او بعداً با صراحت بیشتری از هر اشاره صریح به عناصر مارکسیستی پاکسازی شد. به گفته هلموت هایسنیوتل ۲۱: «همه تغییراتی که آدورنو بر روی آثار بنیامین انجام داد، در جهت حذف گرایش مارکسیستی ماتریالیستی در این آثار بود [...]». همه این آثار با بازتفسیرهای بحث‌انگیزی که از سوی گردآورنده [آدورنو] بر متن اصلی تحمیل شد، منتشر گردیدند.»

به اعتقاد تاد کرونان ۲۲ تغییر محسوس در جهت‌گیری سیاسی کلی مکتب فرانکفورت از حوالی سال ۱۹۴۹ - سالی که یولاک «سرمایه‌داری دولتی» را نوشت- پدید آمد. مؤسسه بیش از پیش به تحلیل طبقاتی پشت کرد و اولویت را به عوامل نژاد، فرهنگ و هویت داد. آدورنو در آن سال به هورکهایمر نوشت: «اغلب به نظر می‌رسد که همه چیزهایی که ما قبلاً از دیدگاه [سندیدگان] پرولتاریا می‌دیدیم، امروز با نیروی وحشتناکی بر یهودیان متمرکز شده است». کرونان می‌گوید آدورنو و هورکهایمر «از درون مارکسیسم این فرضیه را سرهم کردند که طبقه به‌عنوان موضوع قدرت، سلطه و نه اقتصاد دیده شود (اما یهودیان مقوله‌ای نبودند که بتوان آنها را با استثمار اقتصادی تعریف کرد). و پس از طرح این فرضیه آن‌را به شیوه غالب تحلیل در چپ تبدیل کردند.» به عبارت دیگر، نظریه‌پردازان مکتب فرانکفورت زمینه تغییر کلی شیوه تحلیل ماتریالیسم تاریخی بر پایه اقتصاد سیاسی به فرهنگ‌گرایی و سیاست‌های هویتی را تدارک دیدند، که بعدها در دوران نئولیبرالیسم شاهد تثبیت آنها هستیم.

تحقیق گسترده‌ای که مؤسسه در سال‌های ۱۹۴۴-۱۹۴۵، درباره یهودستیزی در میان نیروی کار امریکا تحت نظارت یولاک انجام داد، در این زمینه گویاست. فاشیسم با حمایت مالی گسترده طبقه حاکم سرمایه‌دار به قدرت رسیده بود و هنوز سراسر جهان درگیر جنگ بود. با این حال، فضالی [مکتب] فرانکفورت به کار گمارده شدند تا به جای تمرکز بر سرمایه‌داران حامی مالی فاشیسم یا نازی‌های واقعی که در حال جنگ علیه شوروی بودند، بر یهودستیزی موهوم ادعائی کارگران ایالات متحده تمرکز نمایند. تحقیق آنها به این نتیجه قابل توجه منتهی شد که اتحادیه‌های کارگری «زیر رهبری کمونیست‌ها» دارای تمایلات «فاشیستی» هستند و از همه بدترند: «اعضای این اتحادیه‌ها بیشتر فاشیست هستند تا کمونیست». بررسی مزبور به سفارش کمیته کارگری یهودیان ۲۳ انجام شد. یکی از رهبران این گروه دیوید دویبسنسکی، ضمن داشتن روابط گسترده با سازمان‌های اطلاعاتی، به همراه عوامل اطلاعاتی دیگر چون جی. لوستون ۲۴ و ایروینگ براون ۲۵، در کارزار گسترده مهار اتحادیه‌های کارگری و کمونیست‌زدائی از آنها شرکت داشت. از این‌رو، مکتب فرانکفورت با نسبت دادن ضدیت با یهود و حتی «فاشیست شمردن» اتحادیه‌های کمونیستی، بخشی از توجیهات ایدئولوژیک برای نابودی جنبش کارگری کمونیستی را فراهم آورد.

ممکن است برخی، گرایش‌های ضدکمونیستی و گاه طرفداری از فاشیسم سردمداران قدرت در ایالات متحده، و قوانین فرامینی چون مبارزه با عناصر بیگانه دشمن ۲۶ را توجیهی برای همدستی مؤسسه تحقیقات اجتماعی با مقامات ایالات متحده و خودسانسوری ایشان به‌شمار آورند. افسی‌آی با نگرانی از آن که مبدا فعالیت‌های مؤسسه، پوششی برای فعالیت‌های کمونیستی باشد، به مدت ده سال خبرچین‌هایی را برای جاسوسی از مؤسسه به‌کار گرفت.

طیف این خبرچین‌ها از اعضای مؤسسه نظیر کارل ویتفولگل ۲۷ تا همکاران نزدیک با مؤسسه و حتی همسایگان محلی می‌شد. اما طبق گزارش نهائی مفصل مورخ ۲۱ جنوری ۱۹۴۴، افسی‌آی هیچ مدرک خاصی که نشان دهنده رفتاری «مشکوک» باشد، پیدا نکرد. به‌علاوه شک روسای افسی‌آی زمانی برطرف شد که بعضی از خبرچین‌های نزدیک به فضالی مؤسسه اطمینان دادند که به باور واضعان نظریه انتقادی هیچ تفاوتی میان هیتلر و ستالین از لحاظ اهداف و

تاکتیک‌ها وجود ندارد. در واقع، همانطور که در ادامه خواهیم دید، دیگر آن‌طور که آنها در برخی از نوشته‌های خود ادعا می‌کردند، از جمله زمانی که در المان غربی ساکن شده بودند، دیگر نظارت یا تهدید مستقیمی از افبی‌آی در جهت بازداشت یا اخراج احتمالی آنها، در میان نبود.

### بدگویی از شرق و دفاع از غرب در ازای کمک مالی

در سال‌های ۱۹۵۰-۱۹۴۹، زعمای فکری مکتب فرانکفورت، مؤسسه را به المان غربی، یکی از کانون‌های جنگ جهانی نظری علیه کمونیسم منتقل کردند. پری اندرسون می‌نویسد: «در این محیط که کاپ.د ۲۸ [حزب کمونیست المان] غیرقانونی شده و اس-پ-د ۲۹ [حزب سوسیال دمکرات المان] رسماً هرگونه ارتباط با مارکسیسم را کنار گذاشت، سیاست‌زدائی از مؤسسه کامل شد. حتی چهره‌های چون یورگن هابرماس که گهگاه در سال‌های اولیه فعالیتش، مواضع چپ‌تری از آدورنو و هورکهایمر داشت، آنان را به هم‌رنگی فرصت‌طلبانه که تضاد با سنت نظریه انتقادی بود، متهم کرد. واقعیت آن است که هورکهایمر در ادامه سانسور آثار مؤسسه، از انتشار دو مقاله هابرماس که در انتقاد از لیبرال دموکراسی از «انقلاب» سخن می‌راند، امتناع کرد. هابرماس جرأت کرده بود که امکان رهائی از «زنجیر اسارت جامعه بورژوائی» را مطرح کند. هورکهایمر در مکاتبات خصوصی‌اش صراحتاً به آدورنو نوشت: «چنین پژوهشی از جانب مؤسسه‌ای که از وجوه عمومی همین جامعه در غل و زنجیر ارتزاق می‌کند، پذیرفتنی نیست». این اعتراف صریحی به این است که منبع تأمین اقتصادی مکتب فرانکفورت، تعیین‌کننده ایدئولوژی و یا حداقل گفتمان عمومی آن بود.

در همین زمینه باید یاد آور شد، پنج تن از هشت عضو حلقه هورکهایمر به عنوان تحلیلگر و مبلّغ برای دولت ایالات متحده و نهادهای امنیت ملی امریکا ۳۰ کار می‌کردند، مصالح غالب این کارفرمایان در تداوم وفاداری مکتب فرانکفورت بود، زیرا برخی از اعضای آن روی پروژه‌های تحقیقاتی حساس دولتی کار می‌کردند. هر چند که هورکهایمر و آدورنو جزو این افراد نبودند، چون پشتیبانی بیشتری از مؤسسه می‌گرفتند. اما آدورنو در ابتداء به ایالات متحده مهاجرت کرد تا برای دفتر تحقیقات رادیویی پل لازارسفلد کار کند. این دفتر عملاً یکی از «همکاران دولت در تدوین برنامه‌های جنگ روانی بود». این مرکز برای مطالعات ارتباط جمعی کمک مالی قابل توجهی به مبلغ ۶۷ هزار دلار از بنیاد راکفلر دریافت کرد و با تشکیلات «سیاست‌های امنیت ملی ایالات متحده» (که ۷۵ درصد از بودجه سالیانه‌اش را دولت امریکا تأمین می‌کرد) همکاری نزدیک داشت. بنیاد راکفلر مخارج نخستین بازگشت هورکهایمر به المان در اپریل ۱۹۴۸، را نیز پرداخت و این در همان زمانی بود که وی به عنوان استاد مهمان در دانشگاه فرانکفورت مشغول به کار شد.

نباید فراموش کرد که راکفلرها یکی از بزرگترین خاندان‌های غارتگر در تاریخ سرمایه‌داری ایالات متحده هستند. بنیاد راکفلر یک پوشش مالیاتی است که به این خاندان اجازه می‌دهد تا بخشی از ثروت ناشی از غارتگری‌های اقتصادی خود را وقف «به فساد کشاندن فعالیت‌های فکری و فرهنگی» نماید. گذشته از آن، اینان در همان احوال که حامی انستیتوت فرانکفورت بودند، به‌طور مستقیم در «نهادهای امنیت ملی» مشارکت داشتند. نلسون راکفلر پس از تصدی پست مدیریت دفتر هماهنگ‌کننده امور بین امریکائی (یک مؤسسه تبلیغاتی فدرال با وظایفی مشابه دفتر خدمات ستراتیژیک ۳۱ و سیا)، در سال ۱۹۵۴ به مقام «هماهنگ‌کننده ارشد» عملیات اطلاعاتی سری، با عنوان دستیار ویژه رئیس‌جمهور در ستراتیژی جنگ سرد برگزیده شد. «وی ترتیبی داد که از صندوق سرمایه‌گذاری‌های [خانواده] راکفلر به عنوان پوششی برای پرداخت‌های سازمان سیا استفاده شود، مشابه بسیاری از بنیادهای سرمایه‌داری دیگر که سابقه

گسترده همکاری پنهان با سیا داشتند (همانطور که توسط گزارش کمیته چرچ ۳۲ و سایر منابع فاش شده است). با همه این پیوندها با طبقه حاکم سرمایه‌دار و امپراتوری ایالات متحده، تعجبی نداشت که دولت ایالات متحده از بازگشت مؤسسه به آلمان غربی در سال ۱۹۵۰ با کمک مالی هنگفتی به مبلغ ۴۳۵ هزار مارک (۱۰۳،۶۹۵ دلار یا معادل ۱،۱۹۵،۹۲۶ دلار در ۲۰۲۲) حمایت نماید. مدیریت این بودجه را جان مک‌کلوی ۳۳، کمیسر عالی ایالات متحده در آلمان بر عهده داشت. مک‌کلوی عضوی از حلقه قدرت‌مداران ایالات متحده با سابقه خدمت به عنوان کارشناس حقوقی و بانقداری برای شرکت‌های بزرگ نفتی و ای.گ. فاربن ۳۴ بود. او بسیاری از جنایتکاران جنگی نازی را مشمول عفو و یا تخفیف در محکومیت‌شان کرد. مک‌کلوی پس از ایفای نقش خود به عنوان یکی از طراحان سیاست‌های امنیت ملی ایالات متحده در طول جنگ جهانی دوم، در یک جابه‌جائی حرفه‌ای که نشان‌دهنده رابطه عمیق دولت ایالات متحده و طبقه حاکم سرمایه‌دار بود، به سمت رئیس کل بانک چیس منهن، رئیس شورای روابط خارجی و ریاست بنیاد فورد منصوب شد. «مؤسسه تحقیقات اجتماعی» علاوه بر بودجه ارائه شده توسط مک‌کلوی، از کمک‌های مالی اشخاص، انجمن تحقیقات اجتماعی و شهر فرانکفورت نیز بهره‌مند بود. مؤسسه در سال ۱۹۵۴، حتی یک قرارداد پژوهشی با شرکت مانسمان ۳۵ امضاء کرد. مانسمان یکی از اعضای بنیان‌گذار اتحادیه ضد بلشویکی و یکی از حامیان مالی حزب نازی‌ها بود. این شرکت در طول جنگ جهانی دوم از کار برده‌وار [زندانیان] استفاده می‌کرد و رئیس هیأت مدیره آن ویلهلم زنگن نازی، رهبر اقتصاد جنگی رایش سوم بود. موضوع قرارداد بعد از جنگ مؤسسه، مطالعه جامعه شناختی نظریات کارگران بود، با این هدف ناگفته که چنین مطالعه‌ای در جلوگیری و یا توقف سازماندهی سوسیالیستی، به مدیریت کمک کند.

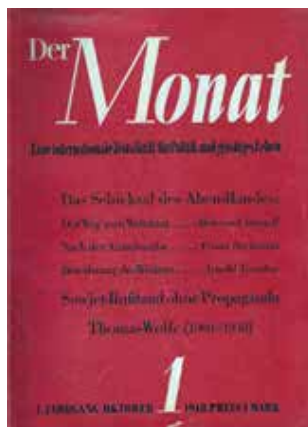
شاید روشن‌ترین توضیح در مورد این که چرا دولت‌های سرمایه‌داری و صاحبان شرکت‌های بزرگ از مؤسسه تحقیقات اجتماعی حمایت می‌کردند را بتوان در سخنان شپرد استون ۳۶ یافت. لازم به یادآوری است که این شخص قبل از خدمت در بنیاد فورد در مقام رئیس امور بین‌الملل، پیشینه روزنامه‌نگاری و کار با سازمان اطلاعاتی ارتش داشت، آنجا با سیا برای تأمین مالی پروژه‌های فرهنگی در سراسر جهان همکاری کرد (استون حتی به ریاست انجمن بین‌المللی آزادی فرهنگی رسید. این انجمن همان کاف بود که پس از افشای نقش سازمان سیا در تأسیس آن، نام خود را تغییر داده بود) هنگامی که استون در دهه ۱۹۴۰ مدیر عمومی کمیساریای عالی آمریکا در آلمان اشغالی بود، در یک یادداشت شخصی به وزارت امور خارجه ایالات متحده، تمدید گذرنامه آدورنو را توصیه کرد. او نوشت:

«مؤسسه فرانکفورت به رهبران آلمانی روش‌های دموکراتیک می‌آموزد. من معتقدم که برای اهداف کلان دموکراتیک

ما در آلمان مهم است که مردانی مانند پروفیسور آدورنو فرصت کار در آن کشور را داشته باشند.» مؤسسه خدمات عقیدتی مورد نظر دولت و طبقه سرمایه‌دار ایالات متحده را انجام می‌داد.

هورکهایمر نه فقط در دنباله‌روی و بلکه در تطبیق با الزامات عقیدتی «جامعه‌ای که تحت غل و زنجیر» است اما خرج مؤسسه را می‌هد، آشکارا حمایت کامل خود از دولت ضد کمونیستی دست‌نشانده ایالات متحده در آلمان غربی را که سازمان‌های اطلاعاتی آن با حضور نازی‌های سابق تجهیز شده بود، ابراز داشت. او همچنین بر پروژه امپریالیستی در ویتنام مهر تأیید زد (به اعتقاد او این پروژه برای متوقف کردن چینی‌ها ضروری بود). وی در سخنرانی ماه مه ۱۹۶۷ در شعبه‌ای از بنیاد

«خانه آمریکا» در آلمان که پایگاه تبلیغاتی مبارزه فرهنگی با کمونیسم بود، رسماً ادعا کرد: «باور کنید هر وقت آمریکا



ضروری می‌بیند که وارد جنگی شود، بیش از آن که برای دفاع از وطن باشد، به منظور دفاع از قانون اساسی و حقوق بشر است.» مرشد اعظم نظریه انتقادی، اینجا از کشوری سخن می‌گوید که توسط مهاجرانی غاصب بنیان‌گذاری شد، و نسل‌کشی ساکنین بومی سرزمینش، با کشورگشائی توسعه‌طلبانه‌اش همراه گردید. کشوری که بدون شک، همان گونه که مارتین لوتر کینگ در اپریل ۱۹۶۷ گفت، خونین‌ترین ردپای را در تاریخ جهان مدرن برجا گذاشت، که باید بیش از ۳۷ مورد مداخله ارتش امریکا و سازمان سیا را در فاصله زمانی پایان جنگ جهانی دوم تا سال ۱۹۶۷، زمانی که هورکهایمر این ادعای ننگین را از طریق بلندگوی تبلیغاتی ایالات متحده بیان می‌کرد، بر آن پیشینه افزود. هر چند آدورنو اغلب در مثنی سیاسی خرده‌بورژوائی خود به همدستی منفعلانه [با نظام حاکم] تن می‌داد و از اظهار نظر علنی درباره رویدادهای مهم سیاسی اجتناب می‌کرد، اظهارات انگشت‌شمارش در مورد پاره‌ای از وقایع به‌طرز شگفت‌انگیزی ارتجاعی‌اند. از جمله، در سال ۱۹۵۶، مقاله‌ای با همکاری هورکهایمر در دفاع از تهاجم امپریالیستی اسرائیل، بریتانیا و فرانسه به مصر، با هدف تصرف کانال سوئز و سرنگونی ناصر، (اقدامی که توسط سازمان ملل متحد محکوم شد) نوشت. اینان از ناصر، یکی از رهبران برجسته ضد استعمار جنبش غیرمتعهدها، به عنوان «رهبر فاشیستی [...] که در پیوند با مسکو توطئه می‌چیند» یاد کردند و فریاد زدند: «هیچ کس حتی جرأت ندارد که بگوید این دولت‌های دزد عرب سال‌ها در پی فرصتی برای حمله به اسرائیل و سلاخی یهودیانی بودند که به آنجا پناه برده‌اند.» مطابق این وارونه‌گویی شبه‌دیالکتیکی، این دولت‌های عربی هستند که «دزد»ند، نه مهاجران استعمارگری که در همکاری با کشورهای بزرگ امپریالیستی حق تعیین سرنوشت اعراب را نقض کرده‌اند. بجاست یادآوری کنیم که لنین این قبیل سفسطه‌پردازی‌ها را که در قلمروی صنعت نظریه جهانی «دیالکتیک» قلمداد می‌شود، به‌کلی مردود می‌شمرد: «گاه و بی‌گاه از دیالکتیک به عنوان پلی برای سفسطه‌گری استفاده شده است. اما ما دیالکتیسیستین باقی می‌مانیم و با سفسطه مبارزه می‌کنیم نه با یکسره انکار کردن امکان همه دگرگونی‌ها، بلکه با تجزیه و تحلیل هر پدیده‌ای در سامان و توسعه مشخص آن.» این درست همان تحلیل ماتریالیستی است که در وارونه‌گویی‌های ایده‌آلیستی به روایت آدورنو و هورکهایمر، وجود ندارد.

رهبران مکتب فرانکفورت یکی از صریح‌ترین متون سیاسی خود را همان سال منتشر کردند. [در این متن] آنها به جای حمایت از جنبش جهانی ضداستعماری و ساختن جهانی سوسیالیستی – با چند استثناء جزئی – برتری غرب را تحسین، و در همان حال بارها به اتحاد جماهیر شوروی و چین اهانت کردند. آنها با توصیف‌های رایج نژادپرستانه از «بربرهای شرقی» یاد کردند، و با استفاده از واژگان تحقیرآمیز آنها را «جانور» و «گله» نامیدند، و رک و راست [مردم کشورهای سوسیالیستی] را «فاشیست‌هایی» خواندند که «بردگی» را انتخاب کرده‌اند. آدورنو حتی المانی‌هایی را که به اشتباه فکر می‌کنند «روس‌ها طرفدار سوسیالیسم‌اند» سرزنش می‌کند و به آنها یادآور می‌شود که روس‌ها در واقع «فاشیست» هستند، و اضافه می‌کند که «صاحبان صنایع و بانکداران» – که او در اینجا با آنها هم‌ذات‌پنداری دارد – پیش‌تر به این امر پی برده بودند.

آدورنو با وقاحت در این متن می‌گوید: «هر چیز که روس‌ها می‌نویسند شکل ایدئولوژی به خود می‌گیرد و به پاره‌های خام و احمقانه تبدیل می‌شود.» گویی هرچه را که آنها می‌نویسند، او می‌خواند، و مطابق معمول حتی دریغ از ذکر یک منبع نقل قول (و تا آنجا که اطلاع دارم، او حتی روسی نمی‌داندست). به ادعای او «عنصری از بازگشت به بربریت» در اندیشه روس‌ها وجود دارد، که طبق نظر او در نوشته‌های مارکس و انگلس نیز یافت می‌شود. او بی‌پروا اضافه می‌کند «تفکر در [نوشته‌های روس‌ها] بیش از «پیشرفته‌ترین تفکرات بورژوائی» به شیء تبدیل می‌شود. او به این جلوه‌فروشی‌های ریاکارانه هم اکتفا نمی‌کند و پروژه مانیفست مشترک یعنی همان متن مذاکره میان او و هورکهایمر را

«مانیفستی مطلقاً لنینی» جا می‌زند. آنها در این مذاکره تصریح می‌کنند که «کسی را به عمل دعوت نمی‌کنند» و آورنو بسیار روشن، اندیشگی بورژوائی و آنچه را «فرهنگ در پیشرفته‌ترین حالتش» می‌خواند، برتر از به اصطلاح بربریت تفکر سوسیالیستی قرار می‌دهد. گذشته از این، در چنین بافتاری است که هورکهایمر با یک نتیجه‌گیری تاریخی جهانی، بدون مخالفتی از سوی همکار «لنینیست»ش، بر شوونیسم اجتماعی‌شان تأکیدی دو چندان می‌کند: «به اعتقاد من اروپا و امریکا احتمالاً بهترین تمدن‌هائی هستند که تاریخ از جهت رفاه و عدالت تا به امروز به بار آورده است. امر مهم در حال حاضر تضمین حفظ این دستاوردها است.» تاریخ این گفته سال ۱۹۵۶ است، زمانی که در ایالات متحده هنوز جدائی نژادی حاکم بود، شکار کمونیست‌ها جریان داشت و تلاش‌های امپریالیستی امریکا برای ایجاد بی‌ثباتی در جهان با سرنگون کردن دولت‌های منتخب دموکراتیک در ایران (۱۹۵۳) و گواتمالا (۱۹۵۴) گسترشی بی‌سابقه یافته بود. و در همین حال قدرت‌های اروپائی برای حفظ مستعمرات خود یا تبدیل آنها به مستعمره‌های نو، مبارزات قهرآمیزی را به راه انداخته بودند.

ادامه دارد